

چهارشنبه ۲۲ مرداد ۱۳۹۳ • سال یازدهم • شماره ۲۰۸۶ • ۷

روزنامه		
ادبیات		
جفا بر موسیقی ایرانی، گفت‌وگو با عبدالحسین مختاباد	صفحه ۸	
به بهانه ساخت شهر عمودی «رم گولهای» در «رت‌دام»	صفحه ۹	
روزنامه	صفحه ۱۰	

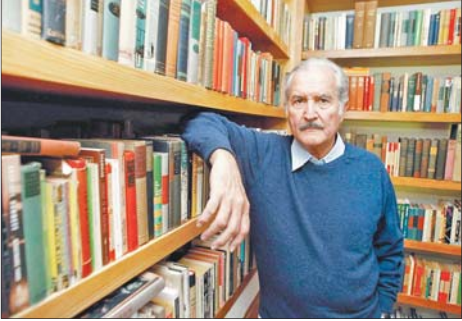
نگاه
درباره رمان «زمین ما» اثر کارلوس فونتنس رمان ایده آل یا دایره‌المعارفی
کاوه میرعباسی

کارلوس فونتنسس در یکی از گفت‌وگوهایش می‌گوید، رمان ایده‌آل ترکیبی از «اولیس» جیمز جویس و «کنت‌مونت کریستو» الکساندر دوما است. او در رمان «زمین ما» یا «سرزمین ما» که در سال ۱۹۷۵ نوشته شد، به‌نوعی می‌خواهد این کار را انجام دهد و رمانی ایده‌آل بنویسد. فونتنس در «زمین ما» یک‌جور رمان جامع یا رمان دایره‌المعارفی خلق کرده است. ما در این اثر با ملمغهای از نظریه‌های فونتنس و آگاهی‌های ادبی و تاریخی او روبه‌رویم.

«زمین ما» سه بخش دارد و در نسخه‌ای که من حدود ۳۰سال پیش خواندم چیزی حدود ۸۰۰ صفحه است. بخش اول «جهان کهن» نام دارد و شامل ۵۹ فصل است. بخش دوم با عنوان «جهان نو» ۲۰فصل دارد که کوتاه‌ترین فصل رمان است و بخش آخر هم «جهان‌دیگر» نام دارد و دارای ۶۵ فصل است. در این رمان با سه‌گونه شخصیت روبه‌رویم؛ یکی شخصیت‌های تاریخی- واقعی، دیگری شخصیت‌های داستانی و سومی هم شخصیت‌هایی که توسط خود فونتنس ابداع شده‌اند. داستان در پاریس و در روز ۱۴ژوئیه، روز استقلال یا روز ملی فرانسه شروع می‌شود و در انتهای قرن بیستم پایان می‌گیرد. «زمین ما» از نوع رمان‌های هزاره‌ای یا آخرالزمانی هم هست و توهم وقوع آخرالزمان در سال ۲۰۰۰ را القا می‌کند. روایت‌هایی از روابن مختلف به شکل‌های گوناگون و متضاد در طول داستان این کتاب آمده‌اند و پرسونازهایی در رمان هستند که مدام تغییرشکل می‌دهند.

یکی از شخصیت‌های «زمین ما» پرسونازی است که پیش از این چهره‌ای مشهور در ادبیات بوده و فونتنس او را در دو چهره متفاوت از هم، وارد روایت رمانش کرده است. یکی همان چهره کلاسیک مشهور است، که درواقع یک دالال محبت است و دیگری چهره‌ای که امروزی شده و از نظر سرشت و منش در تضاد با چهره قبلی است.

فونتنس پرسونازهای متعددی از ادبیات معاصر آمریکای لاتین را در



این رمان آورده، از جمله اولیویرا قهرمان «الی‌لی‌بازی» خولیو کورتاسار و یکی از شخصیت‌های اصلی رمان انفجار در کلیسای جامع، آلبو کارپاتئیه و همچنین یکی از شخصیت‌های اصلی «صدسال تنهایی» مارکز؛ و همه این شخصیت‌ها در پاریس – که شروع و پایان داستان هم همان‌جاست- با هم برخورد می‌کنند. درهم آمیختگی شخصیت‌ها در «زمین ما» به حدی است که بحث‌های بسیاری در میان منتقدان درباره این رمان و چگونگی خواش آن به راه انداخته است. درواقع در «زمین ما» چگونه‌روایت‌کردن، مهم‌تر از آن چیزی است که روایت شده است. خواننده این رمان به‌طرز عجیبی گنج می‌شود چون روابن داستان مدام روایت‌های هم را نقض می‌کنند. این ویژگی چندچهره‌ای در آثار دیگر فونتنس هم دیده می‌شود، با این تفاوت که آنچه تحت‌عنوان «رمان جامع» نامیده می‌شود درباره «زمین ما» صق می‌کند. تمام داغده‌های هنری، فرهنگی و نظریه‌هایی که فونتنس در کتاب‌هایش آورده، در این رمان درهم می‌آمیزند و به این خاطر رمان سرگیجه‌آور و دربرایی است. «زمین ما» نه‌فقط پیچیده‌ترین کار فونتنس بلکه یکی از پیچیده‌ترین رمان‌های آمریکای لاتین است. راوی‌ها در جاهایی از رمان از خود می‌گویند و برخی جاها روایت درباره دیگران است و گاهی هم فرد نامشخصی را مخاطب روایت خود قرار می‌دهند.

«زمین ما» گرچه داستان و خط روایی واحد و مشخصی ندارد، اما اصل داستان متمرکز بر تاریخ اسپانیا و آمریکای لاتین از قرون ۱۵ و ۱۶ و از زمان استقلال اسپانیایی‌ها تا زمان حاضر است. فونتنس در این رمان به وقایع تاریخی مختلفی پرداخته و کشف آمریکا هم یکی از بخش‌های رمان است که مترادف با دوره رنسانس و عصر رهایی انسان غربی از قرون وسطی قرار داده شده است. در این رمان گاهی به تاریخ روم هم نقب زده می‌شود. این رمان مملو از نوآوری است و فقط چندین رساله درباره دستهبندی پرسونازهای آن نوشته شده و این مساله موضوع بسیاری از رساله‌ها بوده است. شاید بتوان گفت که «زمین ما» به‌نوعی شبیه آثار جویس و تداعی‌کننده «شب‌نهداری فینگ‌ها» و «اولیس» است. البته با این تفاوت که در رمان فونتنس خبری از بازی‌های لفظی مخصوص جویس و خلق واژه‌های جدید نیست. آنچه بیش از هرچیز این رمان را آشفته می‌کند درهم آمیختگی پرسونازها و واردکردن شخصیت‌های فرعی از رمان‌های دیگر است. زمین ما، خط روایی مشخصی ندارد و برخلاف شیوه روایت سنتی است؛ شیوه‌ای که در آن پرسونازی وجود دارد و روایت در جهت تحقق هدف او شکل می‌گیرد؛ شیوه‌ای که مثلاً در تمام کارهای الکساندر دوما و دیکنز و حتی امیل زولا دیده می‌شود.

و اما در «زمین ما» چنین شیوه‌ای از روایت وجود ندارد. درواقع در رمان «زمین ما» روایت هدایت‌کننده داستان، نامعلوم است.

شترق روزنامه

ادبیات
جفا بر موسیقی ایرانی، گفت‌وگو با عبدالحسین مختاباد
به بهانه ساخت شهر عمودی «رم گولهای» در «رت‌دام»
روزنامه

مرور
آرزوهای از دست‌رفته
مرور

در بین کتاب‌های مجموعه «انقلاب» که مربوط به ادبیات پلیسی و جنایی است و توسط نشر جهان کتاب منتشر می‌شود، پیش از این کتابی با نام «آسانسور» از فردریک دار ترجمه شده بود و این روزها کتاب دیگری از او با عنوان «مرگی که حرفش را می‌زدی» با ترجمه عباس آگاهی به فارسی منتشر شده است. فردریک دار نویسنده معاصر فرانسوی است که در ژانر ادبیات پلیسی چهره‌ای شناخته‌شده است و آثارش با نام‌های مستعار متعدد منتشر شده. قهرمان این داستان مردی ۳۶ساله با نام پل دوتراز است که پس از مدت‌ها کار در آفریقا، با وضعیتی بیمارگونه و ناامید به‌خاطر آرزوهایی که از دست رفته‌اند به کشورش بازمی‌گردد. اما درآمد مناسب او این امکان را برایش فراهم می‌کند که در شرایطی مناسب به زندگی ادامه دهد. او در منطقه‌ای سنج و آرام و در خانه‌ای بزرگ به‌دنبال خوشبختی خویش در تنهایی و انزوا می‌گردد. اما همه‌چیز آنطور که او پیش‌بینی می‌کند پیش نمی‌رود و تنهایی مثل خوره به جانش می‌افند و خواب و بیداری‌اش را پریشان می‌کند. حالا روزها برایش به کندی و همراه با ملال می‌گذرند و خود را در خانه‌اش بیش از همیشه تنها می‌بیند. اینجاست که او تصمیم به ازدواج می‌گیرد تا بلکه خوشبختی‌اش از ایسن طریق به دست آید. اما بعد، این مساله پیش می‌آید که با چه کسی ازدواج و چگونه همسر خود را انتخاب کند. قهرمان

داستان سخت‌ترین و عجیب‌ترین راه ممکن را انتخاب می‌کند و به روزنامه آگهی می‌دهد. به خیالش می‌تواند از این طریق همسر مناسبش را پیدا کند همان‌طور که خانه موردهاقل‌اش را هم اینگونه پیدا کرده بود. از بین پاسخ‌های رسیده، بالاخره یکی نظرش را جلب می‌کند. پاسخی که متعلق به زنی زیباست که خود را ۲۲ساله معرفی کرده در حالی که جوان‌تر به نظر می‌رسد. ازدواج این دو به‌سرعت اتفاق می‌افتد و بعد از ایسن حوادثی عجیب پشت‌سرهم روی می‌دهند.

پس در برابر رازها و شخصیت‌های متفاوت همسرش نقشه می‌کشد و داسی پهن می‌کند که عواقب نامنتظر دیگری را در پی می‌آورد. در بخشی از این داستان می‌خوانیم: «سفرکردن دشمن خودش تبدیل کنیم» در داستان چهارم با عنوان «دو آمریکا» با پرزاشی از شخصیت کلمبوس مواجهیم که از همان تبار یهودی سفرآردی است که در یهودیت تولد و در فصل سوم زمین ما ذکر شده است. این داستان که به صورت خاطرات روزانه کریستف کلمب نوشته شده است باز هم در اهمیت و نقش خاستگاهی درخت پرتقال تأکید می‌گذارد. کلمب از دوران کودکی پرتقال را دوست داشته و از سوی دیگر نشان تجلی کمال و ولایی خورشید پرشکوه و حالا در کهولت نیز لذت وافر از طعم و رنگ پرتقال می‌برد: «می‌توانستم تا لحظه مرگ شیره پرتقال را بکم»؛ و آنقدر عمر می‌کند تا قرن‌ها بعد شاهد فروش‌فتن قاره آمریکا به ژاپنی‌ها و سایر شرکت‌های چندملیتی باشد و ببیند که چطور جغرافیایی را که بهشت زمینی می‌خواند در روندی رو به فقیرا تبدیل به شرکت پارائیسو می‌شود: «دیگر وقتش رسیده که بدانید، هیچ بهشتی بدون گجوزی، پورشه و تالارهای جشن وجود ندارد. هیچ بهشتی بدون سبب‌زمینی سرخ‌کرده، همبرگر، نوشیدنی‌های گازدار و پیتزای ناپولیتی وجود ندارد»؛ در انتهای کار تنها بازماندگان این بهشت زمینی فنانده عبارت‌اند از: درخت پرتقال، گرگ خاکستری و خود کلمب. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد فونتنس در زمین ما آمریکای لاتین را به مثابه بازتاب تصویر اسپانیا مفهوامی کرده بود و این تصویر انکاسی در درخت پرتقال امتداد پیدا می‌کند و پیش می‌رود تا آنجا که شاهد آخرین بازتاب آنهای آن در آخرین سطور از آخرین داستان کتاب هستیم، آنجا که کلمب از بازگشت به اروپا سخن می‌گوید تا برود و دانه‌های درخت پرتقال را آنجا بکارد: «وقتی به اروپا برسم چه چیزی خواهد یافت؟ در کاشان‌ها ر دوباره خواهد گشود. هسته‌های پرتقال را دوباره خواهم کاشت».



مرگی که حرفش را می‌زدی
فردریک دار
ترجمه: عباس آگاهی
ناشر: جهان کتاب



خودش می‌گوید: «یادم است که در جوانی کتاب‌های امیلی برولته و جین آستین را می‌خواندم. به‌شدت شیفته این دو بانوی رمان‌نویس شده بودم. با جین آستین در باغ گذرها قدم می‌زدم و ساعته‌ها با یکدیگر درباره خطاها و ناپایداریه‌های بشری و روانشناسی آدم‌ها سخن می‌گفتم. از سوی دیگر امیلی برولته به من آموخت که شخصیت‌ها نه به‌خاطر خودشان بلکه به‌خاطر آنچه که از خود بروز می‌دهند جذاب هستند. مثلاً به لحاظ شخصیتی علاقه‌ای به هینکلیف نداشتم اما آن انرژی که از او در قالب عشق، خشم، هوس ... ساطع می‌شد مرا جذب می‌کرد. در مورد ادگار آلن پو هم همین نکته صادق است. من به رودریک آشر به‌عنوان یک شخصیت، علاقه‌ای نداشتم اما به آنچه که از او به‌عنوان منبع شور و اشتیاق و ترس جاری می‌شد علاقه‌مند بودم».

او در رابطه با بلندپروازی‌های خود در نوشتن رمان زمین ما و حضور بر تعداد شخصیت‌ها در آن، بدون خنده واردشدن به کلیت اثر، چنین توضیح می‌دهد: «می‌خواستم داستانی بنویسم که به‌طور هم‌زمان توسط چند کاراکتر متفاوت روایت شود. بنابراین بایستی یک صدای جمعی ایجاد می‌کردم، کاری که قبلاً توسط نویسندگان جنوب ایالات متحده، نظیر ویلیام فاکنر و کارسون مک کارلر انجام شده بود. به‌نظر می‌رسد که درمیان شکست‌خورده بهتر قادرند ادبیاتی از این نوع خلق کنند. و این چیزی است که در شمال وجود ندارد. اگر موفقیت از جنس «من» است، شکست از جنس «ما» است و صدای جمعی می‌طلبد».

«**روزنامه‌نگار و زندگی‌نامه‌نویس آمریکایی**

غیراین‌صورت، کتاب صرفاً به مجموعه‌ای از توالی زمان‌های دایما در حال‌تغییر تبدیل می‌شد. او در کتاب خود چهره‌های تاریخی و ادبی بسیاری را از دوره‌های مختلف به اسکوربال آورده است و در این رابطه می‌گوید: «ادبیات بر تاریخ پیشی می‌گیرد چراکه ادبیات به تو بیش از یک زندگی می‌بخشد، تجربه را بسط می‌دهد و فرصت‌ها و چشم‌اندازهای تازه‌ای پیش چشم خواننده می‌گشاید. یک زندگی کافی نیست، ما به تجرب بسیار برای شکل‌دادن به هویت خود نیاز داریم»؛ فونتنس به یاد می‌آورد هنگامی که شروع به طرح‌ریزی این رمان می‌کرده، دیدارهایی با کارگردان بزرگ اسپانیایی، لوییس بونولل داشته که توصیه‌های بسیار مفیدی به او کرده بود: «بونولل به من گفت اگر می‌خواهم عناصر تخیلی را در کار خود رنده و بلورپذیر نگه دارم و سوررئالیسمی قابل‌قبول ارایه دهم – خصوصاً در کتابی با حجم زمین ما- باید جنبه تخیلی کار را با مقدار معتنابهی جزئیات دقیق و اطلاعات مشخص پشتیبانی کنم».

در اینجا فونتنس صفحه‌ای از رمانش را که مرتبط با این موضوع می‌داند، باز می‌کند و می‌خواند: «... احتمال دارد بدون جاذبه نه‌چندان دلخواه امر واقعی، رویاهایمان نیز وزن‌شان را از دست بدهند، کم‌آرزش شوند و باوری را به خود جلب نکنند. بیابید قدردان این ستیز میان تخیل و واقعیت باشیم که در تخیل وزن می‌بخشد و واقعیت پرتوال، چراکه پرنده اگر با مقاومت جریان هوا مواجه نشود نمی‌تواند ببرد»؛ شیوه ادبی فونتنس ریشه در گرایش قدیمی او به طبیعت‌شناسی امپال و تحلیل خلق‌وخوی آدم‌ها دارد.

نگاهی به کتاب «درخت پرتقال» نوشته «کارلوس فونتنس» دایره‌های زمان

ه‌رو، آمریکا‌در حکم بازتاب تصویر اسپانیا و اسپانیا در حکم بازتاب آیینهای آمریکا ترسیم می‌شود. در یکی اسپانیا بر مکزیک چیره می‌شود و در دیگری سرانجام مکزیک اسپانیا را فتح می‌کند اما آنچه سرانجام در هر دو کرانه باقی می‌ماند زبان است: «تنها یقین من این است که زبان و کلام در دو کرانه پیروز شدند. زمین و کلام، اینها حافظان ما هستند.»
راوی داستان اول خرونیومد آگیلار، همچون راوی رمان «پسرو پاراسو» از درون گور روایت می‌کند و در داستانی ۱۰ اقسمت که از آخر به اول شماره‌گذاری شده است، آنچه را که به‌صورت مواجهه دو دنیای جدید و قدیم طی ماجرای فتح مکزیک مشاهده کرده است، نقل می‌کند. او که خود را به عنوان مترجم و زبان‌دان معرفی می‌کند، دایما از میزان تسلط خود بر زبان سخن می‌گوید و حتی یک جا خودش را ارباب زبان می‌خواند و تأکید دارد که زبان قدرت است و قادر است و سیر وقایع و تاریخ را عوض کند و آنچه سرانجام پس از همه تیرها و ویرانی‌های ناشی از برخورد‌ها باقی می‌ماند زبان است. «بازتاب تصویر» اسپانیا را در سرتاسر مکزیک فتح‌شده گسترش می‌دهد.

برای خود فونتنسس نیز نوشتن از

درخت پرتقال در حکم بازگشتی به خاستگاه و بازتاب‌دادن سرچشمه‌های زبان و تمدن اسپانیایی در ادبیات محسوب می‌شود. ایسن بازتاب‌های مکرر و خصلت انعکاسی از ویژگی‌های اصلی آثار فونتنس است، خصوصاً در سه‌کتابی که اغلب آثار خاستگاهی او خوانده شده‌اند: زمین ما، درخت پرتقال و نبرد.

به‌این ترتیب تاریخ تمدن و فرهنگ، تنها در آینه رمان و در مرحله بعد، در هستی شخصیت‌ها و مضامین بخش‌های مختلف رمان در بزنگاه‌های مختلف بازتاب پیدا می‌کند بلکه در قالب گونه‌ای ارتباط بینامتنی، این جلوه‌گری‌ها در رفتورگشت میان رمان‌های مختلف نویسنده نیز انعکاس پیدا می‌کنند: مضمون دایره‌های زمان که در رمان مشهور او «زمین ما» وجود دارد در «درخت پرتقال» نیز دوباره ظاهر می‌شود، آگیلار در درخت پرتقال همچون شخصیت زائر در کتاب «زمین ما» می‌تواند بگوید که من هر دو کرانه را می‌شناسم... چراکه همچون نسل‌هایی از آمریکای لاتین و مهاجران اسپانیایی خودش را تقسیم‌شده میان دو دنیا- اسپانیا و آمریکای لاتین- مانند درختی پیوندی (درخت پرتقال) می‌داند. به خصوص داستان اول -جو کرانه- را می‌توان به‌مثابه دنباله رمان سترگ زمین ما قرائت کرد: در

کارلوس فونتنس، نویسنده رمان سترگ «زمین ما» درباره فراوی خود از محدودیت‌های داستان‌نویسی رئالیستی و ناتوالیستی می‌گوید: «من برخلاف آنچه که اغلب در مورد داستان‌نویسی گفته می‌شود به‌دنبال برشی از زندگی نیستم، آنچه که می‌خواهم برشی از تخیل است. من همچون گرت‌رود استاین، وقایع‌نویسی و گاه‌شماری را بی‌معنا می‌دانم و بنابراین «زمین ما» هم یک رمان تاریخی به معنای مرسوم آن نیست. من در این اثر می‌خواستم به موجودیتی به نام رمان این امکان را بدهم تا آنچه را که فقط به‌واسطه روایت می‌تواند گفته شود بگوید، و به رمان اجازه دهم که خودش باشد».

فونتنس درباره این رمان می‌گوید: «این رمان واکنشی بود به اولین سفر من به اسپانیا در سال ۱۹۶۷که تجربه فوق‌العاده‌ای برایم محسوب می‌شد چراکه تا پیش از آن هرگز آنجا را ندیده بودم. در آنجا الحمیرا و اسکوربال را دیدم و آنها را دو نماد متفاوت از هویت اسپانیا یافتم؛ کاخ مورها باز و غیرسروپوشیده بود، بر از گل و گیاه و نور اما کاخ اسکوربال که توسط پادشاه فیلیپ دوم خارج از مادرید بنا شده بود کلاً در خود فرو بسته، مملو از گرانبه‌های تیر و تراز و عاری از هر گونه احساس به نظر می‌رسید. من اسکوربال را به‌عنوان تصویر مرکزی یا مکان هندسی «زمین ما» انتخاب کردم. بقایای کاخ و مقبره اسکوربال هنوز باقی مانده است و نماد ناهمبختی از اسپانیا محسوب می‌شود و به‌طور هم‌زمان نشان‌دهنده شکوه و افتخار و فساد و تباهی اسپانیاست.»

فونتنس توضیح می‌دهد که مشاهده محیط اسکوربال به او در وحدت‌مکان‌یخشیدن به کتاب کمک کرده است و در

فرشید فرهمندنبه: کارلوس فونتنس در کتاب «درخت پرتقال» یک تصویر مرکزی را دستمایه کار خود قرار داده است که پیوند میان بخش‌های مختلف کتاب را برقرار می‌کند: تصویر درخت دورگه پرتقال که اگر نه در همه آثار دیگر او، اما دست‌کم در چند مورد از آنها تکرار شده است. برای مثال در رمان «سر هیدرا»، آنجا که راوی تالابی نقاشی ولاسکوتر را توصیف می‌کند، درخت پرتقال به‌عنوان تصویری از هویت دنیای اسپانیایی‌زبان ظاهر می‌شود: «اما چه‌فلیکس، لیخند ولاسکوتر را نداشت، رضایت‌مندی از لب‌ها که دمی پیش طعم آلو و پرتقال را چشیده بودند».

پرتقال همچنین در داستان‌های کتاب «کنستاسیا و داستان‌های دیگر برای پاک‌دها، جلوه‌گری خیره‌کننده‌ای دارد. ضمن اینکه آن کتاب را نیز می‌توان همچون کتاب «درخت پرتقال» هم به صورت مجموعه‌ای از چند داستان کوتاه و هم به صورت رمانی دارای چند فصل کوتاه قرائت کرد. در هر صورت همین حضور قدرتمند انگاره «درخت پرتقال» و هماهنگی و پیوندی که میان بخش‌های مختلف کتاب برقرار می‌کند، عاملی است که خواننده را بر آن می‌دارد تا کتاب را همچون رمانی در چند فصل در نظر بگیرد. تصویر «درخت پرتقال» که در سرتاسر آن بارها تکرار می‌شود، و همچون رشته‌ای بافت پیوستگی داستان‌ها می‌شود، همان تصویر اسپانیاست: همان‌طور که راوی داستان یا بخش اول، خرونیومد د آگیلار می‌گوید: «آیا تصویری بهتر از یک اسپانیایی در حال خوردن پرتقال وجود دارد که مهر تابیدی بر هویت اسپانیایی ما بیاورد؟»

در داستان «دو نوماسیا» می‌بینیم که دانه‌های درخت پرتقال، این میوه غریب و اصالتاً شرقی، توسط یک نفر یونانی به نام پولیبیوس د مگالوپولیس از سوریه به روم آورده می‌شود و در حیاط عمارت شوکوهند قهرمان قصه کشته می‌شود و حتی نام آن بر مکتب فکری همنشینان آن عمارت گذاشته می‌شود: چه‌اا سنی بر مکتب‌مان بگذاریم؟... به جای پاسخ، دانه‌هایی به تو می‌سپارد و می‌خواهد که با هم آنها را در وسط حیاط بکارد. چه هستند؟ دانه‌های درختی از دوردست، شرقی، ناشناخته... می‌توانیم نام این درخت را بر این حیاط گفت‌وگوهایمان، بر این محفل بگذاریم؟

در ایسن داستان‌ها درخت پرتقال در مرکز دوایری متحد‌المرکز رشد می‌کند، سبایه می‌افکند و چارچوب مفهومی آنها را شکل می‌دهد: دایره آن حیاط مدور، حلقه محاصره شهر به طول هفت هزار و چهارصد گز، دایره زمان. جالب این است که نام دیگر کتاب، دایره‌های زمان بوده است، اشعارای به میل نویسندهای که نمی‌خواهد گزتر از چارچوب زمان باشد و می‌خواهد فراتر از زمان و دوربندی‌های تاریخی حرکت کند و به این منظور مجبور است مرزهای داستان و تاریخ را در هم بریزد و تقابل پذیرفته‌شده آنها را از میان بردارد.